اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 والحق أن تشخص الشیء بمعنی کونه ممتنع الشرکة فیه بحسب نفس تصوره إنما یکون بأمر زائد علی الماهیة مانع بحسب ذاته من تصور الاشتراک فیه فالمشخص للشیء بمعنی ما به یصیر ممتنع الاشتراک فیه لا یکون بالحقیقة إلا نفس وجود ذلک الشیء کما ذهب إلیه المعلم الثانی

 بعد از اتمام بحث در كلیات ایشان وارد بحث جزئی می‌شوند. بحث در كلیات بحث آنچنان مهمی نیست به مقداری كه در مساله تشخّص و جزئی مساله قابل دقّت هست. بسیاری از اختلافات و اشكالات بین حكما و همینطور افرادی كه فاقد اطلاع در فلسفة متعالیه هستند به بحث تشخص برمی‌گردد و اینكه مساله تشخّص برای آنها آنچنان كه باید و شاید روشن نشده است راجع به كلّی صحبت شد كه ماهیت و صورت طبیعت شیء وقتی كه در ذهن، وجود ذهنی پیدا می كند ذهن با قطع نظر از وجود ذهنی و تشخّص ذهنی مابه ازائی برای او در خارج فرض می‌كند چه آن مابه ازاء وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد از این نظر دیگر تفاوتی نیست زیرا آن مابه ازاء دیگر حدّی ندارد. یعنی آن ما به ازاء خارج و مایفرض أن تنطبق علیه هذه الصوری دیگر حدّ یقفی ندارد كه نسبت به یك حدّ مابه‌ازاء وجود داشته باشد و هنگامیكه از آن حدّ می‌گذرد دیگر نتواند صورت ذهنی آن روی مصداق خارجی انعكاس پیدا كند و در مسائل فلسفی نفس تطرّق احتمال در یك قاعده، موجب نقض آن قائده خواهد شد و این دیگر به كم و زیادی مساله كاری ندارد. من در یك جا می‌خواندم كه یكی از این آقایانی كه پاسخ این شبهات اخیر را داده بود در جوابیه‌اش، به آن شخص گفته بود مگر شما همان كسی نبودید كه می‌گفتید كه كذب و دروغ مصلحتی از نظر كلامی و از نظر قبح و حسن عقلی دارای استحسان است و در آنجا من از شما سوال نكردم كه بنابراین وقتی كه ما این كذب را از نظر تعلق حسن ذاتی به او مستحسن بدانیم دیگر چه اشكالی دارد كه خداوند در قرآن هم از این دروغهایی كه دارای حسن ذاتی و حسن مصلحتی است آورده باشد. او در جواب گفته بود كه بله این جایز است ولیكن احتمالش یك در میلیون است. خوب اینكه همان حرف آن آقا شد، منتهی با بیان دیگر و با یك كیفیت دیگر كه خدای متعال كذب را به عنوان انه ذا مصلحی سلوكیی كه دارای مصلحت سلوكیه است در قرآن بیاورد و این متصف به حسن عقلی است چون بر آن یك اثر عقلی مترتب است پس این احتمال یك در میلیون باعث نمی‌شود كه تمام آیات قرآن همه متصف به همان صدق و انطباق با عقل باشد و همین كه احتمال آمد. نفس تطرّق احتمال این قرآن را از انعكاسش بر مصادیق صادق می‌كند! حالا چه بگوئید یك در میلیون و چه بگوئید یك در میلیارد دیگر تفاوت نمی‌كند خیلی این مسأله عجیب است و البتّه استبعادی هم ندارد وقتی كه اطلاع، اطلاع كافی نیست و معلومات، معلومات كافی نیست نسبت به مسائل وحیانی و نسبت به مسائل كلامی و نسبت به مسائل فلسفی، آن وقت طبعا این شدرست‌ناهای عجیب و غریب نسبت به این مسائل درمی‌آید و دیگران هم از این قضیه سوء استفاده می‌كنند یعنی در مبانی خودشان آن را بكار می‌برند. علی كل حال مساله در باب مسائل عقلی عدم تطرّق استثناء و احتمال است. امّا مسالة تشخّص به آن حقیقتی برمی‌گردد كه در قبال آن ماهیتِ كلیة قابلِ صدق بر اثنین فصاعداً نیست در حدود و ثغور وجودی خود بلكه آن حقیقت واجب الاستقلال است و آن استقلال آبی از تسرّی این ماهیت به سایر مصادیق خواهد بود به این جهت مرحوم آخوند می‌فرمایند ما باید ببینیم آنچه باعث شده است كه این حقیقت دارای یك همچین اتصافی باشد، چیست؟ آن چه علّتی است كه در اینجا آمده و موجب شده است كه این حقیقت و این هویت خارج قابل صدق بر سایرین نباشد و در اینجا من تعمّداً تعبیر به ماهیت می‌كنم تا اینكه مساله در توضیح و تبیین تشخّص آن واقعیت خودش را كاملًا نشان بدهد ماهیتی را كه ما درنظر می‌گیریم چه ماهیت، ماهیت كلیه در ذهن باشد و چه ماهیت، ماهیت جزئیه باشد در هر دو صورت این قابل صدق بر افراد متعدده است و این قابلیت صدق بودنش یا به نحو ابهام است یا به نحو وضوح. یعنی وقتی كه شما انسانی را در ذهن در نظر می‌گیرید، آن صورتی كه از انسان در ذهن شما هست یك صورت، صورت مبهمه است انسانی كه در نظر شماست و در ذهن است آیا چند سانتیمتر است؟ آن سانت ندارد، آیا انسان یك و هفتاد سانتی در نظر شما است پس بنابراین اگر فردی كه یك و هشتاد سانت بود آن دیگر انسان نخواهد بود یا اینكه آن انسانی كه در نظر شماست دارای وزن هشتاد كیلو است و اگر پنجاه كیلو بود دیگر انسان نخواهد بود و یا اینكه آن انسان دارای رنگ سفید یا زرد است كه اگر یك انسان سرخ‌پوستی را دیدید او دیگر انسان نخواهد بود و یا اینكه آن انسان، مؤنث است و اگر شما انسان مذكری دیدید دیگر انسان نخواهد بود، هیچكدام از اینها نیست بلكه یك ماهیت مبهمه است كه خودتان هم الان نمی‌دانید كه چه شكلی به او بدهید یعنی نمی‌توانید و قادر نیستید، اگر تا ده سال دیگر بخواهید به ذهن خودتان فشار بیاورید نخواهید توانست به آن صورت انسانیتی كه در ذهن شما است و قابل صدق بر افراد متعدده است ـ از آن بچه‌ای كه از مادر متولد می‌شود بر او صدق می‌كند تا پیرمرد صدساله و بالاتری كه از دنیا می‌رود صدق می كند هم بر زن صدق می‌كند و بر مرد هم صدق می‌كند ـ این را شما نمی‌توانید یك صورتی به او بدهید كه این صورت همه این موارد را فرداً فرداً شامل بشود، این رامی‌گویند تصوّر مبهم و صورت ابهامیه كه این صورت ابهامیه یك واقعیتی است كه در واقعیت آن شكی نیست یعنی اعتبار نیست كه شما امروز به یك نحو اعتبار كنید و فردا به یك نحو دیگری امروز یك نفر فراش یك سازمان است فردا اعتباراً او را رئیس سازمان می‌كنند یك مرتبه پانزده درجه به او می‌دهند، آقا آدم فراش كه اكابر هم نرفته است این یك دفعه می شود رئیس و استاد دانشگاه یك مرتبه پانزده‌تا درجه یا بیست تا سی تا درجه می‌گیرد و این از قابلیت‌های ذهن است ذهن اینقدر وقاد و نقاد است كه می‌تواند یك همچنین كاری را انجام بدهد و این از مسائل آخرالزمان است سابق اینطور نبود. قدرت تفكر بشر در هنگام ظهور به یك همچنین جائی می‌رسد كه همچنین كارهایی را می‌تواند انجام بدهد، این اعتبار است امروز اعتباراً فراش می‌شود رئیس یك مؤسسه یعنی آن كسی كه فقط غیر از اینكه سطل دستش بگیرد و با جارو جلوی در را آب‌پاشی كند هیچی حالیش نیست و هرّ را از برّ نمی‌فهمد یك دفعه می‌شود رئیس یك سازمان عظیم و فردا یك مرتبه می‌بینند به‌به این عجیب كاری كرده آمده همه دنیا را كه سهل است، افلاك را هم به هم ریخته است ـ آخر می‌گویند یك بنده‌خدایی بود خیلی فقر كشیده بود این همیشه پدرش شلواری كه برای او می‌خرید پاره بود و وصله داشت و لباسهایش پاره بود پول نداشت اتفاقا در زمانهای سابق كه مثل امروز نبود دموكراسی و براساس عقل و فهم و درایت یك رئیس‌جمهور را انتخاب كنند نه همینطوری بود قرعه‌كشی می‌كردند شیر یا خط می‌انداختند یا یك كبوتر را رها می كردند آن كبوتر حالا دیگر جبرئیل می‌آوردش روی كله هر كسی كه می‌نشست او می‌شد رئیس‌جمهور البته سلطان می‌شد چون آن موقع‌ها رئیس‌جمهور نبود انتخابات نبود، الان انتخابات است، انتخابات آزاد، آن موقع انتخابات نبود آن موقع سلطنت بود اتفاقا این كبوتر آمد روی كله این آدم بی‌شلوار نشست كار جبرئیل است دیگر كاریش نمی‌شود كرد آقا این فردا رفت اول كاری كه كرد تمام سرمایه مملكت را رفت شلوار خرید گفتند بابا مگر این مردم چقدر شلوار می‌خواهند گفت من اینقدر بی‌شلواری كشیده‌ام كه تا وقتی كه سلطان این مملكت هستم نه از درخت چیزی می‌فهمم نه از كارخانه نه از بناء فقط می‌روم تنبون می‌خرم ـ حالا بعضی‌ها بیشتر از تنبون نمی‌فهمند اصلا تمام فهمشان فقط در همین مساله خلاصه شده است و دیگر همه مطالب بر این اساس دور می‌زند، خوب بسیار خوب این هم شوخی.

 بنابراین قضیه صورت ابهامیه اعتبار نیست همانطوری كه عرض شد یا اینكه بعكس اعتبار می‌كنند یك شخصی كه واقعا دارای چه ارزش و مقامی هست و چه موقعیتی هست آن را برمی‌دارند و می‌آورند پائین می‌گویند تو نباید در این سطح باشی تو خیلی قابلیتهایت بالاتر از این است كه رئیس این سازمان باشی تو برو فرّاش بشو تا اینكه مطالب تو موجب آبروریزی برای دیگران نشود گفت:

 فلك به مردم نادان دهد زمام مراد تواهل دانش وفضلی همین گناهت بس این را می‌آورندش پائین و می‌كنندش فرّاش و آن بیچاره هم كه فرّاش و آبدارچی می‌شود و می‌آورد و می‌برد و دیگر بیش از این دخالت در مسائل نمی‌كند این می‌شود اعتباری ـ ولی در این قضیه اعتبار نیست وقتی كه شما یك حقیقتی را در ذهن می‌آورید و تصور می‌كنید مصادیق خارجی را واقعا بر او منطبق می‌كنید اینطور نیست كه اعتبار بكنید امروز آنی را كه من می‌بینم انسان است فردا اعتبار بكنید كه انسان نیست و حیوان است فرض كنید گربه یا بقر است هر وقتی كه شما این را ببینید چه بخواهید و چه نخواهید او را انسان می‌یابید ده‌سال دیگر هم بگذرد باز می‌گوئید هذا انسانٌ پس این اعتبار نیست بلكه انتزاع است و فرق بین اعتبار و بین انتزاع اینست كه انسان در اعتبار با اینكه در اعتبار هم مابه‌ازاء دارد و یك منشاء اعتبار دارد و اینطور نیست كه صرف اعتبار به هیچ نوع حقیقتی و واقعیتی ارجاع داده نشود ولی انتزاع از او دقیقتر و عمیقتر است و این انتزاع است كه برای انسان یك صورت ذهنی را به وجود می‌آورد و آن صورت ذهنی با انسان باقی خواهد ماند و هرچه مابه‌ازاء و مصداق برای این صورت ذهنی پیدا بشود آن صورت ذهنی خود را شخص بر او منطبق خواهد كرد چه بخواهد یا نخواهد. بله در بعضی از موارد در خصوصیت مورد خارج به نحوی است كه انسان در انطباق آن صورت ذهنی دچار اشكال می‌شود فرض كنید حیوانی متولد می‌شود انسان نمی‌داند آن حیوان را به غنم ملحق كند یا به بقر ملحق كند در انطباق دچار شك می‌شود و نه اینكه در اصل قضیه كه این صورت خود یك امر اعتباری است و انطباق و عدم انطباق آن در اختیار انسان است، نه، در اختیار انسان نیست بلكه در كیفیت برداشت واقعی از صورت انسانی و حضورش در ذهن یك مساله است و دوم در كیفیت شناخت آن صورت خارجی صورتِ عینی كه مساله به نحوی است كه مطلب را از نظر انطباق دارای اشكال كرده است ولی این صورت واحدی است این می شود كلی طبیعی كه دارای حقیقت مبهمة ذهنیه است، این حقیقت مبهمة ذهنیه یك تشخّصی دارد كه همان استنادش به ذهن است و آن قابل سرایت و تسری نسبت به افراد دیگر نیست و هر شخصی دارای یك صورت ذهنی است و در اینجاست كه دیگر مسائل پیدا می شود این كه می‌گویند مطالب را خوب بفهمید این كه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل به آن شخص می‌فرماید لا یعرف الحق باقدار الرجال اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف اهله به اینجا برمی‌گردد تمام اشكالات ما به این قضیه برمی‌گردد كه ما آن صورت مبهمة ابتدائیة ذهنی را آن‌طوری كه باید و شاید انتزاع نكردیم و صورت ذهنی ما صورت ناقصه است كامله نیست و روی آن فكر و تأمل نكردیم فقط به عمامه بزرگ و ریش دراز نگاه كردیم، فقط به قد و بالای جاذب نگاه كردیم، فقط به بیا و برو و تبلیغات و پروپاكانت‌ها نگاه كردیم، فقط به مسائل مختلف نگاه كردیم و آن صورت ذهنیة حق و آن واقعیت تقوا در نزد ما آن‌طور كه باید و شاید واقعیت خودش را نیافته است، ادراكی كه از اولیاء خدا داریم آن ادراك، ادراك ناقص است مرحوم آقای بیات كه خدا رحمتش كند نقل می كرد: ما با آقای انصاری یك شب زمستان رفته بودیم در منزل شخصی كه ما را دعوت كرده بود در یكی از شهرها بود و قصبات اطراف بود رفته بودیم و شب را در آنجا بودیم این شخص نشسته بود من نگاه كردم دیدم این سید اولاد پیغمبر خیلی چهره نورانی دارد پیرمردی بود خیلی نورانی و خیلی حرفهای خوبی می‌زد بطوری این نورانی بود كه مرا به خودش جذب كرد در این موقع یك دفعه آقای انصاری یك اشاره‌ای به من كردند و متوجه شدند و گفتند این بخاطر ترك حیوانی است خیلی آهسته كه او نفهمد یك دفعه ما متحوّل شدیم و خلاصه برای ما روشن شد بعد ایشان صحبت كردند و كم‌كم آن شخص خیلی در قبال ایشان خشوع و خضوع كرد و به ایشان گفت كه من تقاضایی دارم و اینكه من دارای طی‌الارض هستم و می‌خواهم این را به شما تفویض كنم و كسی را نیافتم كه احساس اطمینان و وثوق به او داشته باشم و اعتماد كنم كه یك وقت خلافی انجام ندهد و من امشب شما را دعوت كردم ولی آقای انصاری فرمودند: كه ما نیاز نداریم و ما به مطالب دیگر می‌پردازیم خیلی آن شخص شكسته شد و دیگر وارفت و به اصطلاح قافیه از دست داد در قبال این منطق كه ما به یك مطالبی رسیده‌ایم كه دیگر اینها برای ما ارزشی ندارد و به دنبال این ها نیستیم خیلی منقلب شد ایشان فرمودند دیگر همینطور سرش را انداخت بود پائین و رنگش قرمز شد و صحبت نمی‌كرد خوب ببینید ما هم الان همینطوریم الان یك تصوری كه بكنیم از یك شخصی كه ببینیم دارای یك نورانیت است می‌گوییم این دیگر كارش تمام است در حالتی كه باید انسان هر لحاظ مرتبه‌ای كه برای هر فردی را می‌كند و آن صورت ذهنیه‌ای را كه از یك مرتبه از قرب تصوّر می‌كند صورت ذهنیه آن را برای خود تصحیح كند و درست آن را به ذهن بیاورد تا اینكه در انطباق خارجی، خدای نكرده دچار اشكال نشود وآنچه را كه باید در ارتباط با یك فرد پنج درصد یا ده درصد یا پانزده درصد قرار بدهد یك مرتبه صددرصد و سیصد درصد نگذارد بابا باید ده درصد در خدمت این باشی تو دیگر هزاردرصد گذاشتی چه خبر است؟ خیلی قضیه رفته بالا دویست درصد گذاشتی صد درصد گذاشتی ده‌درصدش كافی است این كه شما می‌بینی پنج درصد نسبت به آنچه را كه شما توقع دارید هست و نودوپنج درصد هنوز كار دارد و هنوز فاصله دارد حالا شما می‌آئید و بر اساس صددرصد این را قرار می‌دهید و این قضیه در مسائل بسیار مهم و حیاتی است این مطلب در آنجا ظهور پیدا می‌كند یعنی یك دفعه یك جریان ممكن است بدل بشود به یك مساله مهم فقهی و ممكن است اصلا مطلب برگردد به یك اصل و اساس سیاسی و اجتماعی من در وقتی كه نزد مرحوم آیت‌اللَه مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری و در خدمت ایشان بودم ما خیلی می‌رفتیم با ایشان سروكله می‌زدیم راجع به مطالب و در بحث و اینها و ایشان خیلی به ما محبّت داشت حالا یا از دست ما عصبانی می‌شد می‌گفت این حرفهای كه تو می‌زنی من نمی‌دانم برو از بابات بپرس اینها را من نمی‌فهمم یك وقتی ما با ایشان می‌آمدیم تهران یعنی مرحوم آقا می‌خواستند ایشان به پزشك مراجعه كنند ما در خدمت ایشان داشتیم می‌آمدیم تهران و من در بین راه این بنده خدا مریض و قلبش هم درد می‌كرد و سوال و بحث راجع به ولایت فقیه در آنجا پیش آمد من می‌خواستم نظر ایشان را بدانم یك مرتبه ایشان به من شدیداً پرخاش كرد كه این حرفها چیست كه می‌زنید كدام ولایت؟! و ایشان خیلی شدید با ما برخورد كرد و ما هم كه خوب یك چیزیمان می‌شد همه را گوش دادیم و دوباره یواش یواش شروع كردیم این دفعه دیگر پائین آمد، گفتم ایشان با ما خیلی رفیق و مأنوس بود داد وبیداد هم می‌كرد دوباره شروع كردیم آخرش گفت آقاجان تو دنبال چه هستی آیا می‌خواهی آنچه كه مربوط به امام است برای من و امثال یك اسمی برد كه من نمی گویم، این را بگویی؟ گفتم نه آقا این را نمی‌خواهیم بگویم ما می‌خواهیم از شما راجع به حدود و ثغور آن بپرسیم كه در مسائل حسبیه و اینها این تكفّل ایتام یا اداره امور و مسائل این تا چه حد صحیح است. ایشان گفت یك همچین كسی را چراغ دستت بگیر برو توی دنیا پیدا كن رد نكرد. ولی امروزه مساله به آنجا كشیده شده است كه آنچه را كه مربوط به مرتبه عصمت هست به افراد عادی انتساب می‌كنند ایشان از این مساله خیلی متغیر شده بود و به هیچ وجه نمی‌خواست راه برای ما باز كند كه ما در این مساله بخواهیم با ایشان بحث كنیم خدا رحمتشان كند آدم بسیار خوبی بود، آدم از نفس گذشته‌ای بود بی‌نفس و بی‌هوا بود، مرد بسیار دقیقی بود قطعا از نظر دقّت از مراجع وقتِ ایشان به نظر من بالاتر بود شكی در آن ندارم كه از مراجع آن وقت از نقطه‌نظر دقّت ایشان اعلم و أدقّ بود و رأیش نسبت به مسائل صائب‌تر بود خدا رحمتش كند چقدر خوب است انسان مطالب را بدون پیش‌فرض، مورد ارزیابی قرار بدهد و مطالب را بدون حبّ و بغض مورد ارزیابی قرار بدهد. بطور كلی در مسائل علمی هركجا كه مصالح شخصی به میان بیاید دیگر از علم خبری نیست و علم به كناری رانده می‌شود.

 علی كل حال در مساله اعتباریت ذهن و حقیقت صورت خیالیه آنچه را كه ذهن از خارج اقتناس می‌كند و به عنوان یك صورت ذهنی در خود جای می‌دهد یك مساله اعتباری نیست بلكه یك مساله واقعی است منتهی صحبت در كیفیت اقتناس و انتزاع و استخراج است آن مساله باید روشن بشود من الان یك سوالی از شما می‌كنم همه شما راجع به این قضیه فكر كنید هیچ تا حالا فكر كرده‌اید كه ملائكه و فرشتگان چه صورتی دارند؟ همه ما می‌دانیم و در آیات قرآن راجع به ملائكه یا جبرائیل آیاتی داریم راجع به عزرائیل ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[[1]](#footnote-1) یا ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ﴾[[2]](#footnote-2) یا ﴿فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً﴾[[3]](#footnote-3) یا ﴿وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْري‌﴾[[4]](#footnote-4) و امثال ذلك كه راجع به كیفیت این ملك ﴿فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا﴾[[5]](#footnote-5) این تمثل بشراً سویا به چه صورتی بود؟ به صورت یك آدم زشتی كه نبود بالاخره ان اللَه جمیل و یحبّ الجمال، حتما به صورت یك انسان قشنگ و خوشگل بر حضرت مریم تمثل كرده است بشراً سویا یعنی چشم داشته، بینی و دهان داشته، مو داشته، حتما محاسن داشته، مستوی القامی والاعتدال بوده و هرچیزی كه یك بشر داشته آن هم داشته در عین حال این بشارت می‌دهد و این مسائل مختلفی كه ما از ملك شنیدیم و در روایات شنیدیم از آیات هست آیا تا به حال شما تصور كرده‌اید كه این ملائكه چه صورتی دارند؟ حالا بروید تصوّر كنید از امشب فكر كنید آن صورت ملائكه را در ذهن خود با توجه به روایات و اخبار و آیات تصور كنید فردا بیائید یكی یكی بگویید چه تصوری ما از ملك و از جبرائیل داریم.

 سئوال: تشخّص ذهنی دارد دیگر؟ این نقشی كه در ذهن است منافات با تشخّص ذهنی و این مسائل دارد؟!

 استاد: چرا؟

 تلمیذ: برای اینكه تفهیم و تفهم بر اساس این وجود ذهنی است.

 استاد: شما دارید از خارج انتزاع می‌كنید شما دارید از آیات انتزاع می‌كنید از كیفیت اخبار ائمه به صورت دحیة كلبی، بشراً سویا، رسلنا ربنا كه آمدند

 این مطلب شما كه می‌فرمائید كه هر صورتی قائم به خودش است درست است ولی فقط نسبت به آن نیست، نسبت به همه اشیاء است الان بنده این تصوری كه از این لیوان دارم شما هم هركدام این لیوان را ببینید یك تصوّر ذهنی دارید یك تصوّر جزئی است گرچه ممكن است مصادیق خارجی متعددی داشته باشد ولی خود تصوّری كه قائم به ذهن است یك تشخّص وجودی است. ولی صحبت در این است كه این كه الان دارم می‌بینم اوّلًا سفید می‌بینم كه بالایش زرد است ثانیاً این را مدوّر و نیمكره می‌بینم جنس این را احساس می‌كنم ملامین یا پلاستیك و یا كائوچو است اینها را دارم تصور می‌كنم شما هم یك همچین تصوری دارید حالا ممكن است دست بزنید بگویید جنسش را جور دیگر احساس می‌كنم بر اساس ذهنیات است اتّفاق نیفتاده؟ شما یك چیزی را نگاه می‌كنید می‌گوئید جنسش این است و دیگری می‌گوید نه آقا جنسش چیز دیگری است پس این اختلاف از كجاست؟ به ذهنیاتی در اینجا هست دیگر صحبت من این است این كه الان شما دارید می‌بینید بر اساس مشاهداتتان، بر اساس لمس، بر اساس ذهنیات و یك صورت ذهنی در شما بوجود می‌آورد از این، آن صورت ذهنی مال شما است و اختصاص به شماست و ارتباطی با دیگری ندارد آن صورتی را كه شما در ذهن تصور كردید آن چگونه است؟ من این را می‌خواهم بدانم

 تلمیذ: هر گونه باشد خلاصه تفهیم و تفهم بر اساس و همانند تصوّرات ذهنی است كه جزئی است.

 استاد: تمام چندروزه صحبت ما این بود كه در ذهن می‌آید تجرید پیدا می‌كند بین آن صورت و بین آن نحوالوجودش حالا شما دوباره برگشتید به اول بحث، ذهن می‌آید بین آن ارتباط با خودش و بین نفس همان ماهیت فاصله می‌اندازد اگر فاصله نیاندازد اصلا نمی‌تواند بگوید انسان، هركسی ببینید بگویید انسان، بالاخره صورت ذهنی مال خودش چطوری انعكاس بر یك شیء خارجی پیدا می‌كند تا ذهن تجرید پیدا نكند بین او خودش كه نمی‌تواند همین مساله در صورت جزئی هم است حالا فرض كنید در مورد جبرائیل، كه یك وجود واحد است و این وجود واحد اینكه غیرسعی است واحد بالعدد است یا اینكه یك حقیقت قابل طیران بر مادون است اینها همه مسائلی است كه در این قضیه، آنچه كه بنده از شما سوال می‌كنم و شما تابه حال به آن فكر نكرده‌اید و خود من هم به آن فكر نكردم همین‌طوری یك جبرائیلی گفتیم. امشب برویم و فكر كنیم و اگر خواستیم از بقیه مشورت بگیریم كه حقیقت این مَلِكیت را یك نحوه‌ای بتوانیم ترسیم كنیم كه با مصادیق مختلفی كه از آیات و روایات مختلفی كه بدست می‌آید در همه بتواند انطباق بكند خیلی از این اشكالات و جوابهایی كه دادند راجع به این بنده خدا در این قضایا است و همه‌اش بخاطر همین نكته است كه اصلًا تصوّری از ملك ندارند خیال می‌كنند ملك یك موجودی است كه بال می‌زند از آن مقام عرش حالا عرش كجاست؟ این آسمانها را بگذریم و از این عالم دنیا بگذریم برویم بالا سقف سوراخ كنیم وقتی رفتیم بالا آنجا كه دیگر همه چیز سیاهی بود و در آنجا نوری نبود و ستاره‌ای نبود و دیگر در آنجا موج و امثال ذلك نبود آن جا عرش خدا آنجاست خدا هم رفته آنجا نشسته و ماهم برویم جبرائیل از آنجا پر می‌زند می‌آید پائین می‌رسد به آن آسمان اول یكی یكی كهكشانها را رد می‌كند منتهی خیلی سریع این را دیگر قبول داریم كه ملائكه سرعت دارند و مثل ما نیستند باز هم خدا به ملائكه رحم كرده، می‌آیند جلو می‌آیند و به پیغمبر می‌رسند پیغمبر هم در خانه‌اش یا كنار درختی نشسته است. امّا دیگر داخل پیغمبر نمی‌روند، می‌نشیند كنار پیغمبر آن نشستن دیگر به صورت دحیة كلبی درمی‌آید و سرش را می‌آورد نزدیك گوش پیغمبر كه انّ ربك یقرئك السلام و یقول كذا و كذا این می‌شود وحی درست شد جداً تصوّر ما از وحی این است، یعنی به همین اندازه، و وقتی اینطور باشد آن وقت دیگر اشكالات پیش می‌آید پس چرا اینجا اینطور؟ پس چرا آنجا اینطور؟ پس چرا اینجا نقض می‌شود آنجا طرد می‌شود و امثال ذلك

 سئوال: آیا مسأله عدم منافات تجرد و ماده در اینجا دخالت دارد؟

 بله این مساله خیلی دخالت دارد یعنی اگر ما بتوانیم آن حلقة مفقودة رابط بین ماده و مجرد را پیدا كنیم در این صورت مساله ربط حادث به قدیم برای ما روشن می‌شود و مساله ظهور وجود بصّرافه در همه موارد خودش بدون هیچ تغییر و تبدّل از آن مرتبه ماهوی خودش برای ما روشن می‌شود، ارتباط بین انسان وبین ملائكه روشن می‌شود ربط بین انسان و آن حیثیت و افاضة اشراقیة برای انسان روشن می‌شود این خیلی مساله مهمّی است یعنی همین قضیه مساله ربط بین حادث و قدیم این یك مساله‌ای است كه من ندیده‌ام تا به حال كسی این مساله را بدون استفاده و استنارة از شهود بتواند این قضیه را حل كند. از نظر فلسفی قابل حلّ است اتفاقا بحث ما در تشخّص به این مساله برمی‌گردد یك حاشیه‌ای هم مرحوم علامه طباطبایی دارند كه بسیار، حاشیة متینی است البته مساله را خیلی باز نكرده‌اند فقط یك اشاره‌ای كردند. من دیشب این حاشیه را می‌خواندم دیدم حاشیه خوبی است و توضیح این مساله انسان را می‌كشاند به همین قضیه منتهی این یك بحث دیگر است كه شما مطرح كردید ولی صحبت در این است كه ما چطور باید همیشه ذهن خود را در یك مرتبه منحط از تخیلات نگه داریم، اصلا ما ترس داریم از اینكه یكی به ما حرف یاد بدهد این خیلی عجیب است یك مثالی هست از خارجیها كه می‌گویند چرا همیشه جرأت فهمیدن را نداری؟ چرا انسان نباید جرات داشته باشد كه بفهمد و ترس داشته باشد از اینكه حرفی را به او بزنند، نه. نه نگو چرا؟ آن هم ما و امثال ما كه متعهّد فهم صحیح و ارائه به مردم هستیم ما اگر از فهم واقع، ترس و نگرانی داشته باشیم پس وای به حال مردم. الان اهل تسنن چرا اینقدر بدبختند! چرا اینقدر بیچاره‌اند؟! چون ترس دارند، جرأت ندارند من نشستم بودم در مسجدالحرام دو ساعت و نیم همین رفقا شاهدند توی اتاق منتظر من بودم من هم به آنها گفتم بروید و شب آخر هم بود دوسال پیش بود گفتم بروید تا سفره را بیاندازید من می‌آیم اینها رفتند من هم كنار مستجار نشسته بودم آنها بلند شدند رفتند من هم یك ربع بعدش بلند شدم آمدم، همین كه آمدم حجر اسماعیل را رد كردم یك دفعه به ذهنم آمد بنشینم اصلا بدون جهت نشستم مقابل حجر اسماعیل شب خلوت بود خیلی مسجدالحرام خلوت بود دو دقیقه نگذشت كه یك نفر آمد كنار من نشست جوانی بود تقریباً سی و پنج ساله خیلی خوش‌چهره آمد نشست و صحبت كرد یك نگاه به من كرد و گفت شما جعفری هستید؟ گفتم: بله گفت من از الجزایر هستم و در دانشگاه مدینه درس می‌خوانم من یك سوالاتی از شما دارم؟ نمی‌دانم از كجا فهمید ما جعفری هستیم لابدّ ما را می‌دید احتمالا شاید ما را از یك فاصله‌ای می‌دید چون عرض كردم دو سه دقیقه بیشتر طول نكشید كه من نشستم مقابل همان حجر اسماعیل ایشان آمدو كنار ما نشست دیگر شروع كرد به صحبت كردن و راجع به شفاعت و نیز تحریف قرآن صحبت كرد راجع به عصمت انبیاء و نیز اختلاف ما و آنها در احكام كه چرا ما نماز را با هم می‌خوانیم و آنها جدا می‌خوانند در این قضیه گفتم حق با شماست شما درست انجام می‌دهید و ما اشتباه می‌كنیم ولی این را بدان كه من نماز را متفرقاً می‌خوانم نماز ظهر را در اول وقت آنچه كه سنت پیغمبر و سنت ائمه است تفریق در صلوات است و این كاری كه فعلا شیعه می‌كند غلط است و بر خلاف سنت پیغمبر است و كار اهل تسنن درست است هرچیز حق را باید گفت در جای خودش حق این است ـ و من به یك واسطه عینی كه حاضر بود و موثق و معتمد خودم شنیدم كه در یك مجلسی مرحوم آقای شیخ جواد تبریزی مرجع تقلید ایشان به افراد دیگر گفته بود گرچه در مساله تفریق صلوات حق با اهل تسنن است ولكن چون در اینجا جمع بین صلوات شعار شیعه شده است ما باید این شعار را حفظ كنیم. گفتم: نعوذباللَه، نستجیر باللَه كه ما برخلاف سنت رسول خدا بیائیم و بر خلاف آن یك روش غلط را حفظ كنیم به چه حقی شما این حرف را زدید جناب آقای تبریزی؟ كی گفته؟ ما غلط می‌كنیم برخلاف سنت رسول خدا از خودمان سنت دربیاوریم، تمام افتخار شیعه به این است كه بگوید ما داریم دنبال پیغمبر می‌رویم آن وقت بیائیم بگوئیم چون در اینجا جمع بین صلوات سنت شده است، بیخود سنت شده و غلط كرده هر كسی این را سنت كرده، باید سنت را شكست و طبق سنت رسول خدا باید انجام داد. این حرفها چیست؟! علاوه بر آن، سنی‌ها می‌گویند بله ما هم قبول داریم كه بعد از رسول خدا علی بن ابیطالب است ولی چون الان خلافت ابوبكر سنت شده ما این را نگه می‌داریم چه جواب می‌دهید؟ می‌گویند بله ما هم قبول داریم در غدیرخم، علی را نصب كرد برای خلافت ما این را قبول داریم ولی مضی ما مضی، سقیفه‌ای تشكیل شد و آمدند و در مقابل سنت رسول خدا آن ابوبكر را در جای علی بن ابیطالب نشاندند و ما نسلّم و نؤمن به لأنه صار سنتاً فینا سنت شده است و باید سنت را حفظ كرد آنوقت آقای مرجع تقلید شما چه جوابی دارید برای این قضیه؟!

 سئوال: در مورد شهادت به ولایت امیرالمؤمنین در اذان چگونه جواب می‌دهیم؟

 اولا روایت هست نسبت به این مساله در قضیه معراج روایت هست كه در هرجا كه شهادت بر توحید و رسالت است در آنجا شهادت بر ولایت هم هست منتهی علت اینكه شهادت بر امیرالمؤمنین در اذان نیست این است كه مساله ولایت یك مساله خفی است و مساله‌ای است كه مورد ابتلاء امت است و اگر شهادت علی در اذان بیاید دیگر جا برای امتحان باقی نمی‌ماند خوب اشهد ان علی ولی اللَه مثل اشهد ان رسول اللَه و أشهد لا اله الا اللَه در كنار هم هست. شما در آیات قرآن یكی كه تصریح بر امیرالمؤمنین باشد دارید؟ چرا ندارید؟ در قضیه ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَه﴾[[6]](#footnote-6) منظور امیرالمؤمنین است ونیز ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[[7]](#footnote-7) این در مورد امیرالمومنین است در قضیه سوره ﴿هَلْ أَتي‌﴾[[8]](#footnote-8) مربوط به امیرالمؤمنین هست در همه اینها هست به قول یكی ما من آیی الّا و قد نزل بعلی والائمه امّا اسم امیرالمؤمنین آنطوری كه اسم پیغمبر در چند جای قرآن آمده است نیامده است؟ حالا عرض می‌كنم این كه شیعه در اذان آورده این نه به عنوان یك امر الزامی و سنت آورده بلكه به عنوان یك امر استحبابی آورده چطور در مورد اذان یك فقرات دیگری هم داریم كه مستحب است بعد از شهادت اینها گفته بشود و بعضی‌ها می‌گویند و بعضی‌ها نمی‌گویند، این هم همینگونه است، منتهی شیعه از باب محبّت خاص و به جهت مقابله با آنها كه آنها آمدند پا روی حقّ گذاشتند، آمده این مطلب را اظهار كرده و این اظهار نه به معنای دخول شهادت در اذان است بلكه به معنای انجام یك عمل مستحب است مثل سایر فقراتی كه در تشهد داریم بسم اللَه و باللَه ما این را می‌گوئیم آن شب هم بنده به اینها همین را گفتم اتفاقا همین شهادت بر ولایت را آن آقا گفت، گفتم نه شهادت بر ولایت جزو اذان نیست بخواهیم می‌گوئیم نخواهیم نمی‌گوئیم هیچ حرف هم نتوانست بزند ولی این مطلب را گفتم، گفتم ما آنچه را كه مستحب می‌دانیم گفتم و شهادت برولایت در اذان نیست بخواهیم می‌گوئیم نخواهیم نمی‌گوئیم خیلی از ماها نمی‌گویند اصلًا شهادت بر ولایت نمی‌گویند اینها می‌گویند بانّ علی ولی اللَه یا به این كیفیت قبول كردند گفتم خیلی خب ما اصلًا می‌گوئیم كه شهادت بر ولایت جزو اذان است و در سنت پیغمبر نبوده، من به آنها گفتم بسیار خوب شما قبول دارید كه الصلای خیر من النوم در زمان رسول اللَه نبوده گفتند می‌آئیم جا را عوض كنیم ما شهادت بر ولایت را حذف می‌كنیم شما صلاه من النوم را حذف كنید نشست فكر كرد گفتند هذا سنتُ عمر! هان چی شد؟! تو داری تمسك به سنت پیغمبر می‌كنی اینجا كه رسید سنت عمر! بعد دیگر هی بحث شد اتبعوا سنتی و سنت اصحابی دیگر بحث رفت در آنجا دوساعت و نیم در آنجا طول كشید آخر بعد از دوساعت و نیم كار به آنجا رسید كه سرش را انداخت پائین آن وقت یك نفر آن كه هی می‌آمد من هم متوجه نبودم كه پشت سرما یك عده نشسته اند و دارند گوش می‌كنند یك عده از ایرانی‌ها بودند آخر رو كردم به ایشان همین حرف را زدم گفتم یك سوال از شما می‌كنم شما عاقل هستید یا نه؟ خیلی به آنها برخورد! چندتا از آن افسرای سعودی هم اتفاقا بودند و خوب هم گوش می‌دادند معلوم بود كه می‌خواهند بفهمند، فقط در اینها یكی بود از اینها كه بی‌سیم دستش می‌گرفت و از آن چفیه‌های قرمز برسرداشت آن خیلی نگران بود دوسه بار آمد ورفت و می‌گفت اینها رافضی هستند گفتم چه می‌گی هی راه می‌روی بیا بشین! گفتم خیال كردی فقط تو آدمی مگر اینها نیستند خوب تو هم بیا بنشین! منتهی رفت و دیگر نیامد بعد رو كردم به ایشان و این حرف را زدم گفتم شما عاقل هستید یا نه؟ اینها همه سرشان را انداختند بودند پائین گفتم همین الان امشب در كنار كعبه ما یك قراری با هم می‌گذاریم نه شما سنی و نه من شیعه خوب است! اصلًا ما همه مسیحی، نه شما سنی و نه من شیعه، شما از سنی گری دست بردارید و من هم از شیعه‌گری، ما همه امشب مسیحی هستیم و می‌خواهیم امشب مسلمان بشویم قبول، گفتم بلند می‌شویم می‌رویم از كتب خودتان نه از شیعه از كتب اهل تسنن كتب شیعه را دست نمی‌زنیم این هم یك ارفاق برای شما، از كتب اهل تسنن برویم ما كه مسیحی هستیم پانزده نفر بودیم یا بیشتر گفتم ما كه الان مسیحی هستیم می‌خواهیم برویم مسلمان بشویم نه ابوبكر را می‌شناسیم نه علی را نه عمر را می‌شناسیم نه حسن هیچكدام را نمی‌شناسیم فقط می‌دانیم پیغمبری آمده به این نام وبعد از او امّت دچار اختلاف شده یك عده رفتند به سمت ابوبكر و یك عدة قلیلی هم رفتند به سمت علی فقط همین اختلاف شده ما می‌خواهیم ببینیم بعد از این پیغمبر و بعد از اینكه مسلمان شدیم ما چه راهی را انتخاب كنیم آن طرف حق است یا این طرف؟ می رویم سراغ كتب خود شما، هركدام از علی و ابوبكر بر دیگری ترجیح داشتند ما به دنبال او و مكتب او می‌رویم قبول؟ اول به آنها گفتیم عاقلید یا نه؟ گفتم قبول یا نه چرا حرف نمی‌زنید قبول است یا نه؟ كتب شیعه را اصلا می‌گذاریم كنار، اصلا همه كتب شیعه سوخت. بلكه كتبی مثل ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه را بروید نگاه كنید ابن مغازلی را نگاه كنید همین كتبی كه مربوط به صحیح بخاری، صحیح مسلم بروید اینها را نگاه كنید آنچه را كه مربوط به فضائل علی آمده است با تمام دروغ‌هایی كه در كتب شما جعل كرده‌اند سمره‌هایی كه آمدند، ابوهریره‌های كه آمدند، جعاله‌هایی كه آمدند مغیری‌بن‌شعبه‌ها كه آمدند با همه آن دروغ هایشان قبول داریم، اگر در كتب شما ابوبكر بر علی ترجیح داشت من می‌آیم سنی می‌شوم خوب است و اگر علی ترجیح داشت بر ابوبكر و شما شیعه نشدید پس شما دیوانه هستید! حرف اینطوری بود گفتم پس شما دیوانه هستید دیگر سرشان را پائین انداختند و دیگر تمام شد دیگر بحث ما تمام شد و خداحافظی كردیم و آمدیم بیرون و بعد كه داشتم می‌رفتم در خیابان تا به هتل برسم دیدم یكی دارد می‌آید نزدیك، من دیدم همان شخصی است كه نشسته بود این بنده‌خدا نگو از ترس آن افرادی كه بدنبالش بودند آن موقع با من نیامده گذاشته بود متفرق بشوند بعد خودش را به من رسانده بود و دیگر مطالب خاص و كتب خاص و مسائلی كه به او بگوییم ولكن تا به حال با من تماسی نگرفت نمی‌دانم چه قضیه‌ای بود ترسیده چون آنها تحت نظرند درست شد و این را بدانید كه هركسی را به شما بگویند به جایی رسیده از این رسید كه در برابر حق و واقعیت جرأت داشت و هركسی كه ذلیل شده و پست شده و هالك شده و لال شده و از بین رفته كسی بوده كه در برابر حق جرات نداشته است آقا فهمیدن حق خیلی مهمّ است می‌گویند آقا این بیرون در این فیضیه خاك دارد می‌گویند نگو نگو! آقا در این مدرسه فیضیه آن وسطش حوض است نه نه شاید نباشد! خب برویم ببینیم نه نه اصلا از حجره بیرون نمی‌آئیم كه برویم ببینیم! درست این شخص تا آخر بدبخت است تا آخر نفهم می‌ماند تا آخر الاغ می‌ماند نفهم و بدبخت و تمام سرمایه‌هایش از دست می‌رود آن كسی در این دنیا نجات پیدا می‌كند كه از آن اول در قبال حق همیشه جرأت داشته است و حدّ یقفی برای خودش ندیده و رفته تا ته قضیه هرجا كه شما در قبال حق حدّ یقف دیدید آنجا زمین خورده‌اید آنجا بدانید كه اول نكبت و اول بدبختی است. حدّ یقف خداست و پیغمبر و امام تمام شد دیگر بقیه همه مراتب مختلف دارند بابا اصلًا شیعه یعنی همین، فرق بین شیعه و دیگران همین است. من در بالای مسجد مدینه نشسته بودم و ظهر نمازجمعه آنها رفته بودم پشت‌بام آن خطیب، نماز در مدینه ـ آخر ببینید چقدر واقعا ظلم است كه انسان بیاید مطالب را گزینشی به مردم بگوید ـ كه در روایت در صحیح مسلم در آنجا روایت است كه عمر آمد در كنار حجرالاسود ایستاد و خطاب كرد به حجرالاسود اگر نبود كه دیدم رسول خدا تو را تقبیل كرد و مسّ كرد من تو را تقبیل نمی‌كردم ولی تو نه می‌فهمی و نه عقل داری و نه شعور داری و نه صدای مرا می‌شنیدی و اگر نبود كه دیدم رسول خدا تو را تقبیل كرد و استلام كرد من تو را استلام و تقبیل نمی‌كردم آن وقت این قسمت را می‌گوید تتمه‌اش را كه در همان روایت در صحیح مسلم است نمی‌گوید كه بعد از رفتن عمر، علی ابن ابیطالب آمد و در كنار حجرالاسود ایستاد و در منظر همه آن افراد گفت شهادت می‌دهم كه تو می‌شنوی و فهم داری و شعور داری و آنچه را كه می‌گویم آن را در نفس خود حفظ و ضبط می‌كنی و در روز قیامت آن را اقرار و اعتراف می‌كنی این را برنمی‌دارد بگوید، آخر بی حیا اگر این خلیفه است كه آن هم خلیفه است چطور فقط همان یكی خلیفه شد؟ خوب این چیست؟ این همین است كه جرات حق را ندارد جرات مواجه با حق را نداریم خوب ما مثل آنهائیم دیگر فرقی نداریم.

 سئوال: جمع بین صلوات از كی آمده است؟

 استاد: این تقریبا نبوده از سابق، حتی سنت فقها در سابق تقریبا در حدود دویست، سیصد سال پیش در آن وقت همه بر تفریق بر صلوات بودند بعد از ائمه جماعات می‌آمد برای نماز بعد دیگر زورش می‌آمد برای نماز عشا برگردد یكباره با هم می‌خواند آنچه را كه من دیدم از حدود صد سال به قبل از صدوپنجاه سال به قبل كم‌كم این مساله به صورت جمع درآمده است قبلا این كیفیت نبود خب آن بزرگان ما در گذشته‌ها این كار را نمی‌كردند فقها قائل به تفریق بودند یعنی همه افراد قائل به تفریق بودند الان مساله تفریق جوری شده است كه اگر فرض كنید به افراد بگوئیم اصلا باور نمی‌كنند ما در سفر تركیه‌ای كه بودیم تقریبا چندسال پیش بودیم با آقای دكتر بودیم ایشان یك دوستی در آنجا دارند آدم خوبی هم هست و به اصطلاح با ما در استانبول كه بودیم این طرف و آن طرف بود قونیه هم رفتم زیارت قبر مولانا خیلی هم خوش گذشت من قبر صدرالدین قونوی را نمی‌دانستم كجاست و شمس تبریزی در همانجاست اینكه می‌گویند در خوی است اینها همه بیخود است این در آنجاست تقریبا حدود سیصدمتری قبر مولانا، قبر شمس هم هست خیلی هم با نور است اصلا یك سبُكی خاصی دارد اصلا مشخص است بین شمس و مولانا آن خیلی ابّهت و جلال و عظمتش زیاد است امّا شمس خیلی صاف خیلی نورانی و خیلی سبك واقعا چقدر نفوذ دارد قونوی هم كه بعد از آنهاست.

 ایشان آنجا یك دوستی داشتند فرهنگی هم بود و آن داشت به ما یك روز می‌گفت كه یك مسجد شیعه در استانبول است و مساجد اهل تسنن همه نمازها را متفرق می‌خوانند ـ امام جماعتشان می‌آید امام جماعتهای عالی هم دارند ریش تراشیده، كراوات، قشنگ، شیك جای شما خالی ولی ما مستفیض نشدیم پشت سر اینها یك دفعه آمدیم برویم در مسجد آنها دیدیم متأسفانه نماز مغرب راخوانده‌اند بعد دیدیم امام جماعت درآمد یك كلاه گذاشته سرش یك لباس قشنگ و تمیز ریش تراشیده سه تیغه و یك كراوات قرمز گفتیم الحمدلله ما زودتر نرفتیم والا باید پشت سر این آقا بایستیم البته بعضی‌هایشان اینطور بودند بعضی‌هایشان ریش هم داشتند بله خوب اینها مال اوقاف هستند مال دولتند وقتی امام جماعت دولتی بشود همین است و از كراوات سر در می‌آورند ـ عرض كنم بعد این آقا همین چیزشان خدا حفظشان كند آقای فیروزنامی بود گفت كه یك مسجدی هست در آنجا ما حتما در آن مسجد شركت می‌كنیم كه نماز را با هم می خوانیم ما اینجا نمی آیم گفتم خیلی اشتباه می‌كنید! اتّفاقاً اینها نمازشان درست است! اصلا وحشت كرد اصلا توی عمرش اولین بار است دارد می‌شنود یعنی بدانید چقدر ما فاصله گرفتیم گفتم در این مساله حق با اینهاست و شما هم نماز اول وقتان، البته در فضیلت نماز عشا هم داریم بهتر است یك مقداری تاخیر انداخت حتی از اول وقت عشا یك مقداری تاخیر بیفتد بهتر است نه زیاد ولی نماز ظهر در وقت خودش نماز عصر در وقت خودش الان اینطور شده است ولی باید ما برگردیم به سنت پیغمبر این اشتباه است البته در بعضی موارد در سفر بوده پیغمبر كه جمع می‌خواندند یا اتفاق افتاده به ندرت كه گاهی اوقات پیغمبر مغرب و عشا را جمع می‌خواندند ولی خوب خیلی به ندرت بوده غیر از این كه سنت بر این باشد سنت بر جریی قرار بگیرد آن تفاوت می‌كند.

 تلمیذ: شیخ صدوق هم مطالبی در این زمینه دارد؟

 استاد: بله شیخ صدوق یك مسائلی داشته من جمله سهوالنبی داشته لذا با شیخ مفید اختلاف داشتند، شیخ مفید ردّ كرده شیخ صدوق را و شیخ مفید از نظر مراتب معنوی هم بالاتر بوده،

 تلمیذ: یعنی شهادت جزو اذان نیست؟

 استاد: نخیر نبوده بعد هی اضافه شد هی آمدند تقریبا به خاطر مخالفت با اهل سنت هم اضافه كردند من هم تا به حال هرمرتبه كه اذان و اقامه گفتم به هیچ عنوان این كه این داخل در اذان است نگفته‌ام بلكه به عنوان یك امر استحبابی بوده است آنچه كه در نیت من بوده همان بوده كه پیغمبر گفته همان است.

 از جمله مطالبی كه آن فرد سنّی راجع به قرآن صحبت می‌كرد چقدر واقعا این تبلیغات عجیب است می‌گفت شما اصلا قرآنتان با قرآن ما فرق می‌كند آن شب وقتی كه صحبت بود گفتم قرآن البته خیلی این حرفها را با من زدند خیلی افراد متعددی در سفرهای كه داشتیم یك چیزهای است كه می گویند ببینید مكتبی كه بر باطل است هیچ وقت نمی‌تواند از حق برای بطلان خودش دلیل بیاورد فقط دنبال چه می‌گردد؟ دنبال دروغ و كذب و تهمت و اینها می‌گردد مكتب چون اساس باطل است باید بگوید قرآن شما تحریف شده است! من در همین سفر چقدر متأثر شدم من شبها در این سفره عمره در ماه رمضان كه مشرف بودم در مدینه دیگر اینها بیست و چهارساعته مسجدالنبی باز بود از دو سه ساعت به اذان خیلی خلوت بود و من چون روز خیلی گرم بود یكی موقع غروب می‌رفتم مسجدالنبی و یكی اواخر شب این دو وقت می‌رفتم به مسجدالنبی خلوت بود و می‌رفتم كنار ضریح كنار می‌ایستادم كاری هم نداشتم بعد یك شب رفته بودم دیدم كه یك نفر ایستاده و نماز خواند و نمی‌دانم به من متوجه شد و عمدا گفت درست نفهمیدم پیرمردی بود یك دفعه دیدم رو كرد و هی دارد این را می‌گوید ما كذب الرسول یا ما خان جبریل یا كاذب ما خان جبریل یا كاذب نمی‌دانم به من داشت می‌گفت متوجه شد چون من تسبیح گذاشته بودیم روی آن تسبیح چوبی سجده می‌كردم روی فرش سجده نمی‌كردم نمی‌دانم متوجه شد من شیعه هستم بلند چندمرتبه گفت ما خان جبریل یا كاذب ما خان جبریل یا كاذب، شعری هست آن شاعر مصری آمده گفته آن به باء ختم می‌شود و من دارم شعرش را و از جمله شعرش این است ما خان جبریل یا كاذب خوب چرا داری تهمت می‌زنی؟ من برمی‌دارم به او می‌گویم آقا تو بلند شو من دارم نماز می‌خوانم تو بلند شو بیا كنار من بایست و نگه كن ببین من این را دارم می‌گویم آن وقت هی می‌گوید السلام علی النبی كدام را می‌گویم چرا تهمت برمی‌دارید می‌زنید؟! ـ راجع به قرآن كه قرآن شما فرق می‌كند من رو كردم به آنها و بقیه گفتم من پول بلیت همه شما پانزده نفر را می‌دهم بیائید ایران بدون اینكه به من بگوئید، سرزده وارد خانه من بشویم ببینید آیا همین قرآنهای كه فهد چاپ كرده در خانه ما هست یا نه؟ ما اصلا قرآن چاپ ایران نداریم همه چاپ جناب فهد خادم‌الحرمین است در هر اتاقمان چندتاست آنقدر از مكه برایمان آورده‌اند غیر از آنی كه همه را دادیم به دامادها، در هر اتاقمان هم چندتا از اینها هست و اصلا این قرآن كه می‌خوانم همین قرآن چاپ فهد است كه بزرگ و درشت است همین قرآن متداول گفتم بدون اطلاع بلند شوید من همین قرآنی كه در مسجدالحرام دارید می‌خوانید به همین كعبه دارم قسم می‌خورم اصلا عجیب است كه چطور این به این راحتی چطور دروغ می‌گویند به این مردم و اینها همه باور می‌كنند وقتی من می‌گویم و هذا الكعبه قسم دارم می‌خورم اصلا می‌ماندند! گفتم من پول همه شما را می‌دهم بلند شوید بیائید ایران بدون اینكه اطلاع به ما بدهید كه برویم قرآنمان را عوض كنم بلند شوید بیائید سرزده در منزل گفتم، نه من، همه ایرانی‌ها از این خدمات خادم‌الحرمین شریفین همه قرآنشان در خانه‌ها هست قرآنهای همین مكه و گفتم فقط من نیستم همین‌ها را می‌خوانیم اصلا رسم‌الخطش فرق می‌كند با بقیه قرآنهای كه از سابق بوده است قضیه خان الامین شما سه مرتبه می‌گوئید خان الامین این خان الامین كجا بود؟ گفتم اصلا فقط ماها این مطالب را می‌فهمیم اصلا كدامیك از این مردم عوام و شیعه خان الامین را خبر دارند، امین را نمی‌فهمد كیست كه حالا خان الامین را بفهمند! یك سری مسائل را بردارد بفهمد و اینها همش برای همین است كه ما همیشه خواستیم دریچه حق را بروی خودم ببندیم و هر بدبختی كه بر سر ما تا به حال آمده بخاطر همین است كه دریچه حق را بستیم این مقدار را قبول می‌كنیم این مقدار را نمی‌كنیم اصلا نمی‌خواهیم بشنویم تا این حدود آمادگی شنیدن داریم تا آن حدود نداریم چرا تا این حدود داری تا آن حدود نداری؟ چرا؟ اسممان را هم شیعه گذاشتیم

 تلمیذ: اهواء نفسانی است

 استاد: آن وقت معلوم می‌شود چون اهواء نفسانیه است دینمان هم دین هوا نفسانی است وقتی دین بشود گزینشی نؤمن ببعض و نكفر ببعض باشد پس دیگر آن دین نیست یعنی آن ده درصدش هم كشك است گرچه حق است ولی كشك است چون با اهواء نفسانی مطابق است ما می‌پذیریم والا آن ده درصد را هم نمی‌پذیرفتیم.

 تلمیذ: مسأله هوای نفس را چگونه حل كنیم؟

 استاد: ببینید مساله اول این است كه انسان صادق باشد در نیتش، مهّم است نه اینكه از اول بیاید خودش را كاذب نشان بدهد واقعا بینه و بین‌اللَه خودش را صادق كند، صاف كند، پاك كند، آن وقت خدا خودش نشان می‌دهد خدا خودش حق را نشان می‌دهد نه اینكه از اول بیائیم یك حجابی قرار بدهیم از اوّل بیائیم در مقابل خدا موضع بگیریم مثل اینكه آمد بعد از جریان غدیر چه گفت؟ ﴿وَ إِذْ قالُوا اللَهمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ﴾[[9]](#footnote-9) در آن قضیه آن شخص خوب آمد حجاب قرار داد ما تو را قبول داریم تا اینجا امّا اگر بخواهی پسر عمویت را خلیفه بگذاری قبولت نداریم. خوب این كه حق نشد پس این از اول آمد موضع گرفت این كه فایده ندارد اگر پیغمبر را قبول داری تا آخرین حرف زمان حیاتش و تا احتضار را باید قبول كنی، این را كه نمی‌توانی بگویی كلام تو را دیروز قبول می‌كنم امّا امروز نمی‌كنم در آن مورد قبول می‌كنم در این مورد نمی‌كنم در آن واقع قبول می‌كنم در این نمی‌كنم خوب این همه برگشتش به خود است به خود و به نفسانیات انسان مساله برمی‌گردد.

1. سورة السجده (٣٢) صدر آيه (١١) [↑](#footnote-ref-1)
2. سورة النحل (١٦) صدر آيه (٢٨) و (٣٢) [↑](#footnote-ref-2)
3. سورة نازعات (٧٩) آيه (٥) [↑](#footnote-ref-3)
4. سورة الهود (١١) آيه (٦٩) [↑](#footnote-ref-4)
5. سورة المريم (١٩) ذيل آيه (١٧) [↑](#footnote-ref-5)
6. سورة المائده (٥) آيه (٥٥) [↑](#footnote-ref-6)
7. ٢- سورة المائده (٥) آيه (٣) [↑](#footnote-ref-7)
8. ٣- سورة الدهر (٧٦) صدر آيه (١) [↑](#footnote-ref-8)
9. سورة الانفال (٨) آيه (٣٢) [↑](#footnote-ref-9)